

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (۷) ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ (۸) ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ. (۹)

او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید؛ و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. (۷) سپس نسل او را از عصاره‌ای از آب ناچیز و بی‌قدر آفرید. (۸) سپس (اندام) او را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید؛ و برای شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد؛ اما کمتر شکر نعمت‌های او را بجا می‌آورید. (۹) (سوره سجده)

مراحل شگفت‌انگیز آفرینش انسان^۱

آیات مورد بحث نخست اشاره و تاکید است بر بحث‌های توحیدی که در آیات قبل گذشت که در چهار مرحله خلاصه می‌شد (توحید خالقیت، حاکمیت ولایت و ربوبیت) می‌فرماید: «کسی که با این صفات گفته شد او است خداوندی که از پنهان و آشکار با خبر است و شکست ناپذیر و مهربان است». (ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ).

بدیهی است کسی که می‌خواهد تدبیر امور آسمان و زمین کند، و حاکم بر آن‌ها باشد، و عهده‌دار مقام ولایت و شفاعت و خلاقیت باشد، باید از همه چیز، از پنهان و آشکار آگاه باشد که بدون آگاهی و علم گسترده هیچ‌یک از این امور امکان‌پذیر نیست. در عین حال چنین کسی باید «عزیز»، (قدرتمند و شکست ناپذیر) باشد تا بتواند این کارهای مهم را انجام دهد. ولی عزت و قدرتی نه توأم با خشونت، بلکه توأم با رحیمیت و لطف!

*** آیه بعد اشاره‌ای به نظام احسن آفرینش به طور عموم، و سرآغازی برای بیان خلقت انسان و مراحل تکامل او به طور خصوص است، می‌فرماید: «او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید». (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ). و به هر چیز آن‌چه نیاز داشت داد، و به تعبیر دیگر بنای کاخ عظیم خلقت را بر «نظام احسن» یعنی بر چنان نظمی استوار کرد که از آن کامل‌تر تصور نمی‌شد.

در میان همه موجودات پیوند و هماهنگی آفرید، و به هر کدام آن‌چه را با زبان حال می‌خواستند عطا فرمود. اگر به وجود یک انسان نگاه کنیم و هر یک از دستگاه‌های بدن او را در نظر بگیریم می‌بینیم از نظر ساختمان، حجم، وضع سلول‌ها، طرز کار آن‌ها، درست آن‌گونه آفریده شده است که بتواند وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد، و در عین حال آن‌چنان ارتباط در میان اعضاء قرار داده که همه بدون استثناء روی یکدیگر تاثیر دارند، و از یکدیگر متأثر می‌شوند. و درست همین معنی در جهان بزرگ با مخلوقات بسیار متنوع، مخصوصا در جهان موجودات زنده با آن سازمانهای بسیار متفاوت، حاکم است.

خلاصه: دهنده‌ای که به گل نکهت و به گل جان داد به هر که آنچه سزا دید حکمتش آن داد! آری او است که انواع عطرهاى دل‌انگیز را به گل‌های گوناگون می‌بخشد و او است که به خاک و گل روح و جان می‌دهد و از آن انسانی آزاده و با هوش می‌سازد و نیز از همین خاک تیره گاه انواع گل‌ها، گاه انسان، و گاه انواع موجودات دیگر می‌آفریند، و حتی خود خاک نیز در حد خود آن‌چه را باید داشته باشد دارا است.

نظیر این سخن همان است که در آیه ۵۰ سوره طه از قول موسی و هارون می‌خوانیم: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى - پروردگار ما همان کس است که به هر موجودی آن‌چه را لازمه آفرینش او بود داد، و سپس او را در تمام مراحل وجود رهبری کرد».

در اینجا سؤالی در مورد آفرینش شرور و آفات و چگونگی سازش آن با «نظام احسن جهان» مطرح می‌شود که در بحث نکات به خواست خدا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

قرآن سپس با ذکر این مقدمه «آفاقی» وارد بحث «انفسی» می‌شود و همان‌گونه که در بحث آیات آفاقی از چند شاخه توحید سخن گفت در اینجا از چند موهبت بزرگ در مورد انسانها سخن می‌گوید.

نخست می‌فرماید: «خداوند آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد». (وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ).

تا هم عظمت و قدرت خود را نشان دهد که آن چنان مخلوق برجسته‌ای را از چنین موجود ساده و کم ارزشی آفریده و آن «دل‌آویز» نقش را از «ماء و طینی» خلق کرده. و هم به این انسان هشدار دهد که تو از کجا آمده‌ای و به کجا خواهی رفت.

پیدا است این آیه سخن از آفرینش «آدم» می‌گوید، نه همه انسان‌ها، چرا که ادامه نسل او در آیه بعد مطرح است، و ظاهر این آیه دلیل روشنی است بر خلقت مستقل انسان و نفی فرضیه تحول انواع (لا اقل در مورد نوع انسان).

گر چه بعضی خواسته‌اند این آیه را چنین تفسیر کنند که با فرضیه تکامل انواع نیز می‌سازد زیرا آفرینش انسان به انواع پست‌تر بر می‌گردد و آن‌ها نیز به آب و گل سرانجام منتهی می‌شود.

ولی ظاهر تعبیر آیه این است که میان «آدم» و «گل» انواع دیگری - آن‌هم انواعی بی‌شمار - از موجودات زنده فاصله نبوده، بلکه آفرینش انسان بدون واسطه از گل صورت گرفته است.

البته قرآن در مورد انواع دیگر جانداران سخنی به میان نیآورده است.

این معنی با توجه به آیه ۵۹ سوره آل عمران روشن‌تر می‌شود آن‌جا که می‌فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ - آفرینش عیسی بدون وجود پدر چیز عجیبی نیست همانند آفرینش آدم است که او را از خاک آفرید».

و در سوره حجر آیه ۲۶ می‌فرماید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمِإٍ مَسْنُونٍ - ما انسان را از گل خشکیده که از گل بد بوی آفریده شده بود گرفتیم».

از مجموع آیات چنین استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت یک خلقت مستقل، از خاک و گل به وجود آمده است، و می‌دانیم فرضیه تحول انواع هرگز به صورت یک مسأله قطعی علمی در نیامده که به خاطر تضادش با ظهور آیات فوق بخواهیم آن‌ها را طور دیگر تفسیر کنیم، و به تعبیر دیگر مادام که قرینه‌ای روشن بر خلاف ظواهر آیات وجود نداشته باشد باید آن‌ها را به همان معنی ظاهرش تطبیق کرد و در مورد آفرینش مستقل آدم چنین است.

*** آیه بعد به آفرینش نسل انسان و چگونگی تولد فرزندان آدم در مراحل بعد اشاره کرده می‌گوید: «سپس خداوند نسل او را از عصاره‌ای از آب ناچیز و بی‌قدر قرار داد». (ثُمَّ جَعَلْنَا نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ).

«جعل» در این‌جا به معنی آفرینش، و «نسل» به معنی فرزندان و نوه‌ها در تمام مراحل است.

«سلاله» در اصل به معنی عصاره و فشرده خالص هر چیز است و منظور از آن در این‌جا نطفه آدمی است که در حقیقت عصاره کل وجود او می‌باشد، و مبدء حیات و منشأ تولد فرزند و ادامه نسل است.

این آب که ظاهراً آبی است بی ارزش و بی مقدار از نظر ساختمان و سلول‌های حیاتی شناور در آن، و همچنین ترکیب مخصوص مایعی که سلول‌ها در آن شناورند بسیار ظریف و فوق‌العاده دقیق و پیچیده است و از نشانه‌های عظمت پروردگار و علم و قدرت او محسوب می‌شود و کلمه «مهین» که به معنی ضعیف و حقیر و ناچیز است اشاره به وضع ظاهری آن می‌باشد و گر نه از اسرار آمیزترین موجودات است.

*** آیه بعد اشاره است به مراحل پیچیده تکامل انسان در عالم رحم، و همچنین مراحلی که آدم به هنگام آفرینش از خاک طی نمود، می‌فرماید: «سپس اندام انسان را موزون ساخت». (ثُمَّ سَوَّاهُ).

«و از روح خویش در او دمید!» (وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ).

«و برای شما گوش و چشمان و دل‌ها قرار داد». (وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ).

«اما کم‌تر شکر نعمت‌های او را بجا می‌آورید». (قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ).

«سواء» از ماده «تسویه» به معنی تکمیل کردن است، و این اشاره به مجموع مراحل است که انسان از هنگامی که به صورت نطفه است تا مرحله‌ای که تمام اعضای بدن او آشکار می‌گردد طی می‌کند و همچنین مراحلی را که آدم بعد از آفرینش از خاک تا به هنگام نفخ روح پیمود.

تعبیر به «نفخ» (دمیدن) کنایه‌ای است برای حلول روح در بدن آدمی گویی تشبیه به هوا و تنفس شده است، هر چند نه این است و نه آن!^۱

و اگر گفته شود نطفه انسان از آغاز که در رحم قرار می‌گیرد و قبل از آن یک موجود زنده است بنا بر این نفخ روح چه معنی دارد؟ در پاسخ می‌گوئیم در آغاز که نطفه منعقد می‌شود تنها دارای یک نوع «حیات نباتی» است، یعنی فقط تغذیه و رشد و نمو دارد، ولی از حس و حرکت که نشانه «حیات حیوانی» است و همچنین قوه ادراکات که نشانه «حیات انسانی» است در آن خبری نیست. اما تکامل نطفه در رحم به مرحله‌ای می‌رسد که شروع به حرکت می‌کند و تدریجاً قوای دیگر انسانی در آن زنده می‌شود، و این همان مرحله‌ای است که قرآن از آن تعبیر به نفخ روح می‌کند.^۲

اضافه «روح» به «خدا» به اصطلاح «اضافه تشریفی» است، یعنی یک روح گران‌قدر و پر شرافت که سزاوار است روح خدا نامیده شود در انسان دمیده شد، و بیانگر این واقعیت است که انسان گر چه از نظر «بعد مادی» از «خاک تیره» و یا «آب بی‌مقداری» است، ولی از نظر «بعد معنوی و روحانی» حامل «روح الهی» است.

یک سوی وجود او به خاک منتهی می‌شود، و سوی دیگرش به عرش پروردگار و «طرفه معجونی» است «کز فرشته سرشته و ز حیوان!» و به خاطر داشتن همین دو بعد، قوس صعودی و نزولی و تکامل و انحطاط او فوق‌العاده وسیع است.

عظمت مقام انسان به خاطر جنبه مادی او نیست، چرا که اگر به جنبه مادیش باز گردیم لجنی بیش نمی‌باشد. این روح الهی است که با استعدادهاى فوق‌العاده‌ای که در آن نهفته است می‌تواند تجلیگاه انوار خدا باشد، به او این همه عظمت بخشیده و برای تکامل او تنها راه این است که آن را تقویت کند و جنبه مادی را که وسیله‌ای برای همین هدف است در طریق پیشرفت این مقصود به کار گیرد (چرا که در رسیدن به آن هدف بزرگ می‌تواند کمک مؤثری کند).^۳

قرآن در آخرین مرحله که پنجمین مرحله آفرینش انسان محسوب می‌شود اشاره به نعمت‌های گوش و چشم و قلب کرده

۱- نفخ روح در انسان آفرینشی دیگر است، زیرا خداوند درباره تطورات خلقت وی می‌فرماید: «خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا - ما نطفه را علقه کردیم و آن را مضغه و مضغه را به صورت استخوان درآوردیم و استخوان‌ها را با گوشت پوشانیدیم». ولی درباره آفرینش روح می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ - سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم؛ پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.» (مومنون/۱۴)

تعبیر «خلقاً آخر» نشانه «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» بودن روح است و دلالت دارد که روح از نشئه طبیعت جداست و انسان به صورت دیگری درمی‌آید، ولی ظاهر آیه «نفخ فیه من روحی» آن است که من روح را در او دمیدم و به بدن وی متعلق کردم و روایاتی که می‌گوید: «خلق الله الارواح قبل الاجساد» (بحار، ج ۴۸، ص ۳۰۸) مطابق همین آیه است. (آیت الله جوادی آملی - کتاب سیره پیامبران در قرآن جلد ۶ - صفحه ۲۰۲)

۲- از آیات مختلف قرآن و تعبیرات گوناگونی که در باره مبدأ آفرینش انسان آمده به خوبی استفاده می‌شود که انسان در آغاز خاک بوده (حج/۵) سپس با آب آمیخته شده، و به صورت گل در آمده (انعام/۲) و بعد به صورت «گل بدیو» (لجن) درآمد (حجر/۲۸) سپس حالت «چسبندگی» پیدا کرد (صافات/۱۱) و بعد به صورت «خشکیده» درآمد، و حالت «صلصال کالفخار» به خود گرفت. این مراحل از نظر بعد زمانی چه اندازه طول کشید؟ و انسان در هر مرحله‌ای چه قدر توقف کرد؟ و این حالت‌های انتقالی تحت چه عواملی به وجود آمد؟ این‌ها مسائلی است که از علم و دانش ما مخفی است، و تنها خدا می‌داند و بس. آن چه مسلم است این که تعبیرات مزبور بیانگر یک واقعیت است که با مسائل تربیتی انسان پیوند مهمی دارد، و آن این که ماده اولیه انسان بسیار بی‌ارزش و بی‌مقدار، و از حقیرترین مواد روی زمین بوده، اما خداوند بزرگ از چنین ماده بی‌ارزشی چنان مخلوق پر ارزشی ساخت که گل سرسبد جهان آفرینش شد. و در ضمن اشاره‌ای است به این معنی که ارزش واقعی انسان را همان «روح الهی» و نفخه ربانی که در آیات دیگر قرآن (مانند آیه ۲۵ سوره حجر) آمده تشکیل می‌دهد، تا با شناخت این حقیقت راه تکامل خود را به خوبی دریابد، و بداند از کدامین مسیر باید پرود تا ارزش واقعی خویش را در عالم هستی باز یابد. (تفسیر نمونه ج ۲۳ ص ۱۱۸)

۳- در این زمینه در جلد ۱۱ تفسیر نمونه صفحه ۷۸ (ذیل آیه ۲۹ سوره حجر) توضیح داده شده است.

است، البته منظور در اینجا خلقت این اعضاء نیست چرا که این خلقت قبل از نفخ روح صورت می‌گیرد، بلکه منظور حس شنوایی و بینایی و درک و خرد است.

و اگر از میان تمام حواس «ظاهر» و «باطن» تنها روی این سه تکیه کرده، به خاطر این است که مهم‌ترین حس ظاهری انسان که رابطه نیرومندی میان او و جهان خارج برقرار می‌کند، گوش و چشم است، گوش اصوات را درک می‌کند و به‌خصوص تعلیم و تربیت به وسیله آن انجام می‌گیرد، و چشم وسیله دیدن جهان خارج و صحنه‌های مختلف این عالم است.

نیروی عقل و خرد نیز مهم‌ترین حس باطنی انسان و یا به تعبیر دیگر حکمران وجود بشر است. جالب این‌که «افئدة» جمع «فؤاد» به معنی قلب است، ولی مفهومی ظریف‌تر از آن دارد این کلمه به طور معمول در جایی گفته می‌شود که «افروختگی» و «پختگی» در آن باشد!

و به این ترتیب خداوند در این آیه مهم‌ترین ابزار شناخت را در «ظاهر» و «باطن» وجود انسان بیان کرده است، چرا که علوم انسانی یا از طریق «تجربه» به دست می‌آید و ابزار آن، چشم و گوش است. یا از طریق «تحلیل‌ها و استدلال‌های عقلی» و وسیله آن، عقل و خرد است که در قرآن از آن به «افئدة» تعبیر شده، حتی درک‌هایی که از طریق وحی یا اشراق و شهود بر قلب انسان صورت می‌گیرد، باز به وسیله همین «افئدة» می‌باشد.

اگر این ابزار شناخت از آدمی گرفته شود، ارزش وجودی او تا سر حد یک مشت سنگ و خاک سقوط می‌کند، و به همین دلیل در پایان آیه مورد بحث انسان‌ها را به مسأله شکرگزاری این نعمت‌های بزرگ توجه می‌دهد و می‌گوید:

«کم‌تر شکر او را بجا می‌آورید»، اشاره به این‌که هر قدر شکر این نعمت‌های بزرگ را بجا آورید باز کم است!^۱

نکته‌ها:

کلمه «سوی» از «سواه»، به معنای ایجاد تعادل و تناسب و دوری از هرگونه افراط و تفریط است. حقایق جهان برای ما دو گونه است: پیدا و نا پیدا؛ اما نزد خدا چیزی غایب و پنهان نیست.

پیام‌ها:

۱- قوانین حاکم بر جهان، بر اساس علم بی‌پایان الهی است. **يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ... عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ** (آری، تدبیر و اداره هر مجموعه‌ای به آگاهی از آن نیاز دارد).

۲- علم الهی، نسبت به پیدا و پنهان یکسان است. **«عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ»**

۳- قدرت الهی با مهر همراه است. **«الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»**

۴- همه‌ی آفریده‌ها نیکوست. **«أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»** (حتی زهر در بدن مار یک ارزش است، درست مثل آب دهان که در دهان انسان نعمت است؛ اما اگر خارج شود، به هر کجا بیفتد یک اهانت است).

۵- همه چیز آفریده‌ی خداست. **«كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»**

۶- ذکر جداگانه‌ی انسان، در کنار همه‌ی هستی، نشانه‌ی اهمیت و ارزش ویژه‌ی انسان است. **«كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ... خَلَقَ الْإِنْسَانَ»**

۷- آنچه نطفه می‌شود، تنها یک سلول و اسپرم بیش نیست. **«سَلَالَةٌ مِنْ مَاءٍ»**

۸- هنرمند، خداوند است که از قطره‌ای آب ناچیز و پست، موجودی شریف و ارزشمند می‌سازد. **«خَلَقَ ... مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ»**

۹- آفرینش حضرت آدم با آفرینش بنی‌آدم متفاوت است. **«بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ»** (آفرینش حضرت آدم از خاک بود، ولی نسل او از نطفه و آب آفریده شدند).

۱۰- دریافت کمالات الهی، به آمادگی و تعادل نیاز دارد. (اول اندام موزون، سپس دمیده شدن روح الهی) **«ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ»**

۱۱- از نشانه‌های شرافت انسان، دمیده شدن روح الهی در اوست. **«مِنْ رُوحِهِ»**

۱۲- آفرینش انسان اولیه تدریجی بوده است. **«بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ ... ثُمَّ سَوَّاهُ»**

۱۳- وسعت دایره دید انسان بیش از گوش اوست. (انسان در یک لحظه نمی‌تواند دو صدا را مجزاً از هم بشنود، ولی می‌تواند چند چیز را با هم تماشا کند، به علاوه انسان از راه گوش تنها صدای اشیای و افراد را می‌شنود، ولی از راه چشم، موقعیت، رنگ، حجم، حرکت و سکون را می‌بیند.) («السَّمْعُ» مفرد و «الأَبْصَارُ» جمع آمده است.)

۱۴- در میان اعضای بدن، آن‌چه وسیله‌ی شناخت و معرفت است، مهم‌تر است. (به هیمن دلیل تنها نام گوش و چشم و دل برده شده است.) «السَّمْعُ وَ الأَبْصَارُ وَ الأَفْئِدَةُ»

۱۵- توجّه به دوران‌های پیدایش انسان، راهی به سوی خودشناسی و خداشناسی و شکرگزاری است. «قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ»

۱۶- انسان باید شکرگزار باشد، وگرنه سزاوار توبیخ است. «قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ»^۱

روح چیست؟

۱- «روح» از نظر لغت در اصل به معنی «نفس» و «دویدن» است، بعضی تصریح کرده‌اند که روح و ریح (باد) هر دو از یک معنی مشتق شده است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل مجردی است به این نام نامیده شده به خاطر آن است که از نظر تحرک و حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است.

۲- موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

۲/۱- گاهی به معنی روح مقدسی است که پیامبران را در انجام رسالت‌شان تقویت می‌کرده، مانند آیه ۲۵۳ بقره: «وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْكِتَابَ وَ آيَاتِنَا بِرُوحِ الْقُدُسِ - ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح‌القدس تقویت نمودیم».

۲/۲- گاه به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را تقویت می‌کند اطلاق شده، مانند آیه ۲۲ مجادله: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ آيَدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ - آن‌ها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلب‌شان نوشته و به روح الهی تاییدشان کرده است».

۲/۳- زمانی به معنی «فرشته مخصوص وحی» آمده و با عنوان «امین» توصیف شده، مانند آیه ۱۹۳ سوره شعراء: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انداز کنندگان باشی».

۲/۴- و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده، مانند آیه ۴ سوره قدر: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ - در شب قدر فرشتگان، و روح، به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می‌شوند» و در آیه ۳۸ سوره نبا نیز می‌خوانیم: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا - در روز رستاخیز روح فرشتگان در یک صف قیام می‌کنند»

۲/۵- و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند آیه ۵۲ سوره شوری: «وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا - این گونه وحی به سوی تو فرستادیم، روحی که از فرمان ما است».

۲/۶- و بالآخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است، چنان که در آیات آفرینش آدم می‌خوانیم: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ - سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید» (آیه ۹ سوره سجده).

و همچنین «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَعَبُّوا لَهُ سَاجِدِينَ - هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید». (آیه ۲۹ سوره حجر و ۷۲ سوره ص).

۳- علم اندک ما نسبت به روح

جمعی کنجکاو از پیامبر درباره روح سؤال کردند و خداوند به پیامبر صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم فرمود که به آن‌ها پاسخ دهد: «وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا - و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو: «روح از فرمان

پروردگار من است؛ و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است». (اسراء/۸۵)

از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده می‌شود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤال کردند، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می‌سازد و برترین شرف ما است، و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می‌گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می‌دهیم، اسرار علوم را می‌شکافیم و به اعماق موجودات راه می‌یابیم، می‌خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست؟

و از آن‌جا که روح، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیایی آنست، پیامبر ص مامور می‌شود در یک جمله کوتاه و پر معنی بگوید: «روح، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد».

سپس برای این‌که از این پاسخ تعجب نکنند، اضافه می‌کند، بهره شما از علم و دانش بسیار کم و ناچیز است، بنا بر این چه جای شگفتی که رازهای روح را نشناسید، هر چند از همه چیز به شما نزدیک‌تر است؟

در تفسیر عیاشی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام چنین نقل شده که در تفسیر آیه *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ* فرمود:

«انما الروح خلق من خلقه، له بصر و قوة و تاييد، يجعله في قلوب الرسل و المؤمنين - روح از مخلوقات خداوند است بینایی و قدرت و قوت دارد، خدا آن را در دل‌های پیغمبران و مؤمنان قرار می‌دهد».

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود:

«هي من الملكوت من القدرة - روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است».

در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می‌خوانیم که مشرکان قریش این سؤال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می‌خواستند پیامبر صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم را با آن بیازمایند، به آن‌ها گفته شده بود که اگر محمد صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم اطلاعات فراوانی در باره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است، به همین دلیل جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم برای آن‌ها اعجاب‌انگیز بود.

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهل بیت علیهم السلام در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می‌بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر و امامان علیهم السلام همواره بوده است و آنان را در خط سیرشان از هر گونه انحراف باز می‌داشت.

این روایات با آن‌چه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد، بلکه با آن‌ها هماهنگ است چرا که روح آدمی مراتب و درجاتی دارد، آن مرتبه‌ای از روح که در پیامبران و امامان است مرتبه فوق العاده والایی است، که از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگاهی و علم فوق العاده است و مسلماً چنین مرتبه‌ای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیل و میکائیل! (دقت کنید)^۱

۴- بر صورت خدا

محمد بن مسلم از حضرت امام باقر (علیه السلام) می‌پرسد از آن‌چه نقل می‌کنند که خداوند عزّ وجلّ آدم را بر صورت خود آفرید، حضرت فرمود: آن صورتی است حادث و مخلوق که خداوند آن را برگزید و به دیگر صورت‌ها ترجیح داد و به خود اضافه کرد؛ چنان که کعبه را به خود نسبت داد و روح را به خود نسبت داد و گفت: «خانه من» و «از روح من».^۲

۱- تفسیر نمونه ج ۱۲ ص ۲۵۰

۲- *عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَحْرٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَمَّا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ هِيَ صُورَةٌ مُخَدَّتَةٌ مَخْلُوقَةٌ وَ اصْطَفَاهَا اللَّهُ وَ اخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّورِ الْمُخْتَلِفَةِ فَأَضَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَضَافَ الْكُتُبَةَ إِلَى نَفْسِهِ وَ الرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ بَيْنِي (فقال) وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. الكافي (ط - الإسلامية) ج ۱ ص ۱۳۴*

استعداد انسان برای کمال

خدای سبحان، انسان را آفرید و روح منسوب به خویش را در او به ودیعت نهاد^۱ و هر آن چه را که در جهت کسب کمالات و تعالی روحی و مادی، ضروری بود مسخر وی ساخت؛^۲ و او را به وصف کرامت و فضیلت^۳ بر بسیاری از پدیده‌ها ستود^۴ قرآن کریم، انسان را پدیده‌ای آفریده شده از خاک و روح خدا می‌داند؛^۵ که در بدئ تولد از هرگونه علم حصولی تهی است؛^۶ لیکن از سرشت ویژه‌ای برخوردار است که فطرت توحیدی او باشد؛^۷ و خدا استوای وجودی وی را بر الهام فجور و تقوا می‌داند؛^۸ و ظلم از مصادیق بارز فجور است و شرک به خدا از بدترین ظلم‌هاست؛^۹ چنان که توحید از برجسته‌ترین مصادیق تقواست.

گرچه انسان در زادروز خویش از علوم حصولی بی‌بهره است و تنها ابزار تحصیل آن را در اختیار دارد؛^{۱۰} ولی با سرمایه علم حضوری به ذات خویش و بینش شهودی به خالق خود و گرایش بندگی در ساحت فاطر خویش به دنیا آمده است. اگر آن علم حضوری و این بینش و گرایش در او مصون بماند انسانیت او محفوظ است و گرنه با کور شدن آن حضور و این بینش و منحرف شدن اصل گرایش، علم شهودی او نیز به حقیقت خویش به جهل مبدل شده و از کمال خواهی، که ذاتی اوست، هبوط می‌کند.^{۱۱} امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«وَ إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا -

حقیقت این است که اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید».^{۱۲}

۱- فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ - هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید. (آیه ۲۹ سوره حجر و ۷۲ سوره ص).

۲- أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ - آیا ندیدید خداوند آنچه را در آسمان‌ها و زمین است مسخر شما کرده. (لقمان/۲۰)

۳- وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا - و به راستی، ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها نشانیدیم و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریده‌های خود، برتری آشکار دادیم. (اسراء/۷۰)

۴- انتظار بشر از دین صفحه ۱۵۳ نوشته حضرت آیت الله جوادی آملی

۵- إني خالق بشراً من طين * فإذا سويته و نفخت فيه من رُوحی فقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ - من بشری را از گل می‌آفرینم؛ هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده افتید. (ص/۷۱ و ۷۲)

۶- وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا - و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید. (نحل/۷۸)

۷- فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا - این فطرتی است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده. (روم/۳۰)

رسول گرامی اسلام صلوات الله علیه فرمود: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودِيَّةً وَ يَنْصَرَانِيَّةً وَ يُمَجْسَانِيَّةً - یعنی هر مولودی (انسانی) مطابق با فطرت خود (که پاکی و درستی است) خلق می‌شود و پدر و مادرش هستند که او را یهودی، نصرانی (مسیحی)، و مجوسی تربیت می‌کنند». (مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۷ ص ۵۵)

۸- فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا - سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است. (شمس/۸)

۹- ... إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ - شرک، ظلم بزرگی است. (لقمان/۱۳)

۱۰- وَ جَعَلْ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ - و برای شما گوش و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد. (سجده/۹)

۱۱- توحید در قرآن صفحه ۱۳۲ نوشته حضرت آیت الله جوادی آملی

۱۲- الکافی (ط - الإسلامية) ج ۲ ص ۱۶۶؛ باب أخوة المؤمنین بعضهم لبعض

ارزشت را بشناس تا هلاک نشوی

حضرت امام خمینی رحمت‌الله علیه فرموده‌اند:

اگر یک شریفی بیاید، از شرافت اوست که صاحب منزل مباشرت به کارهای او بکند و از اهمیت و شرافت فعل است که خود خواجه مباشر آن باشد. و باز از تشریف است که روح او را به خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و راضی نمی‌شود که نفخش را به دیگری، از قبیل ملائکه الله، نسبت بدهد؛ زیرا روح، مظهر الوهیت بوده و از صُقع ربوبی و نشانه اوست و اگر این جنبه را انسان در خودش ببیند، طبیعتش را فراموش می‌کند. هر کس طینت (خاک بودن و مادی بودن) خود را می‌بیند، از جنس شیطان است.

شیطان طینت آدم علیه‌السلام را دید و اعتراض کرد که طینت من از نار است و برای من سزاوار نیست بر او که طینتش از خاک است سجده کنم. البته نه این که شیطان آن اثر الهی را می‌دید، بلکه آن را اصلاً نمی‌دید و این دلیل بر عدم عرفان است؛ برای اینکه عرفان آن است که در نازل‌ترین مرتبه وجود، اثر الهی را عارف ببیند. به همین دلیل کامل‌ترین شرایع آن است که سجده را بر خاک جایز بداند، یعنی پست‌ترین موجودات زیر قدم که خاک است باید مساجد شود و عارف باید در آن مساجد هم، اثر الهی را ببیند و به آن وجهه الهی سجده کند. پس این‌طور نیست که شیطان عرفانش زیاد بوده و از کثرت عرفان به آدم سجده نکرد، چون سجده به غیر خدا را جایز نمی‌دانست، چنان که بعضی از مزخرفین گفته‌اند.

پس شیطان در آدم آن‌چه را که نشانه الهی بود، ندیده است و خدا به جهت تشریف، او را به خودش نسبت داد و فرمود: «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و همه ملائکه آن جنبه‌ای را که مربوط به الهیت بود، مشاهده کردند و سجده نمودند، به خلاف شیطان که طینت خاکی آدم را دید و اعتراض کرد.

البته شیطان در کبری خطا نکرد که گفت: «جایز نیست شریف به پست‌تر از خودش سجده کند، من نار هستم و او خاک است و نار از خاک لطیف‌تر است»، ولی شیطان طینت او را دیده و ملاحظه با ناریت خودش کرده و اعتراض نمود. پس شیطان در این کبری که اشرف نباید به غیرش سجده کند، خطا نکرده است، خطای شیطان در صغری واقع شده که طینت را دید و هر کس طینت را ببیند، از جنس شیطان است.

و خیلی مشکل است که آن‌ها را طوری تربیت کرد که آن چیزی را که نشانه الهی است ببینند؛ چون مادامی که دیده آنان به طینت دوخته شده است، توجه دادن به نشانه‌ها و آیات الهی کار مشکلی خواهد بود.

و به همین دلیل احتیاج پیدا کردیم برای وجود تجردی، چیزی که ذات خودمان است، برهان اقامه کنیم و خودمان را فراموش کرده و آمده‌ایم نفس خودمان را از کتاب اسفار سؤال می‌کنیم.

البته عارفان بر خلاف این هستند. ما اگر بخواهیم به آن‌ها بفهمانیم که شما غیر از آن منفوخه الهیه، طینت دارید، باید بنشینیم و به تدریج با براهین برای ایشان اثبات کنیم که ما خاکی هستیم و شما هم خاکی هستید؛ چنان که دیگران نشستند و می‌خواهند با برهان اثبات کنند که ما مجرد هستیم، در صورتی که نفس خودمان در خودمان است و آن باطن ماست بلکه ما عبارت از آن هستیم، و لیکن چون حقیقت ما را غشاوات و حجابات گرفته است و گرفتار آنها شده‌ایم، باید خودمان را در کتاب اسفار ببینیم و از آن‌جا بشناسیم. به همین دلیل اسفار را باز کرده و با براهین می‌خواهیم راهی به ذات خود بیابیم.

و لیکن عارف آن نشانه ربوبی الهی را در خودش می‌بیند و خلقت از طین را نمی‌بیند، بلکه در همه موجودات جلوه حق را می‌بیند و از طرف ظلمانی آن غافل می‌ماند و اگر کسی بخواهد این ظلمانی را به آنان تفهیم کند، محتاج استدلال و برهان است.

پس آن‌چه در آدم بوده که به آن جهت منسوب به خدا شده است، همان تشریف انسان است که خداوند متعال فرمود: «و

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و ملائكة الله بر انسان سجده کردند از آن جهت که منسوب به خداست و جلوه اظهر اوست.^۱

چنین موهبت عظیمی به هیچ موجودی عطا نشده است به همین دلیل خداوند در آفرینش انسان فرمود:

«فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ - پس آفرین بر خدا که بهترین آفرینندگان است». (مؤمنون/۱۴)

اگر کسی قدر این نعمت را نداند و آن را به گناه آلوده سازد باعث می شود تا قوای این روح الهی رشد و بروز پیدا نکند و این کفران نعمتی بزرگ است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در چهار حدیث زیر مطالبی در همین رابطه فرموده اند:

«هَلْكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ -

انسانی که اندازه خود را نشناخت، هلاک شد».^۲

«مَنْ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ لَمْ يُهِنِّهَا بِالْفَانِيَاتِ -

کسی که ارزش خود را بشناسد خویشتن را با امور فناپذیر خوار نخواهد کرد».^۳

«انَّه لَيْسَ لَانْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَاتَتَّبِعُوها إِلَّا بها -

بدانید که جان شما هیچ بهایی جز بهشت ندارد پس آن را به کمتر از بهشت نفروشید».^۴

«و لبئس المتعجر ان ترى الدنيا لنفسك ثمناً -

و چه تجارت زشتی است که انسان دنیا را بهای خویشتن بنگرد!».^۵

اطاعت کن تا اطاعت شوی

نتیجه تسلیم اراده به حق در دار آخرت آن شود که حق تعالی اراده او را در عوالم غیب نافذ فرماید و او را مثل اعلائی خود قرار دهد، و چنانچه خود ذات مقدس هر چه را بخواهد ایجاد کند به مجرد اراده موجود شود، اراده این بنده را هم آن طور قرار دهد.

چنانچه بعضی از اهل معرفت روایت نمودند از رسول اکرم صلی الله علیه و آله راجع به اهل بهشت که ملکی می آید پیش آن‌ها، پس از آن که اذن ورود می طلبد وارد می شود و نامه ای از جناب ربوبیت به آن‌ها می دهد بعد از آن که از خدای تعالی به آن‌ها سلام ابلاغ نماید. و در آن نامه است برای هر انسانی که مخاطب به آن است:

من الحي القيوم الذي لا يموت إلى الحي القيوم الذي لا يموت. أما بعد، فاتى اقول للشيء كن فيكون، و قد جعلتك تقول للشيء كن فيكون. فقال صلى الله عليه و آله: فلا يقول احد من اهل الجنة للشيء كن الا و يكون.

از حیّ قیومی که نمی میرد به [سوی] حیّ قیومی که نمی میرد. اما بعد، من چون به (هر) چیز گویم «باش»، پس (موجود) می شود، تو را (نیز) چنان قرار دادم که به (هر) چیز بگویم «باش» موجود شود.

آن گاه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«احدى از اهل بهشت به چیزی نمی گوید «باش» مگر آن که (موجود) شود».^۶

۱- حضرت امام خمینی رحمت الله علیه - تقریرات فلسفه، ج ۳، ص ۴۴

۲- نهج البلاغه حکمت ۱۴۹

۳- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۲۳۳ - حدیث ۴۶۵۳

۴- نهج البلاغه حکمت ۴۵۶

۵- نهج البلاغه خطبه ۳۲

۶- حضرت امام خمینی رحمت الله علیه - آداب الصلاة، متن، ص ۳۳ به نقل از علم الیقین، ج ۲، ص ۱۰۶۱. (با اندکی اختلاف)

در حدیث دیگری شبیه به همین مضمون آمده است که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَا اَفْتَقِرُ اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرُكَ اَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرُكَ اَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ^۱ - اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرُكَ اَجْعَلْكَ تَقُولُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ.

ای پسر آدم، من زنده‌ای هستم که نمی‌میرم؛ از من درباره آن‌چه به تو فرمان داده‌ام اطاعت کن تا این‌که تو را زنده‌ای قرار دهم که هرگز نمیری. ای پسر آدم، من به هرچه بگویم باش، موجود می‌شود؛ از من درباره آنچه به تو فرمان داده‌ام اطاعت کن تا تو را چنان قرار دهم که به چیزی بگویی باش، پس موجود شود.^۲

همچنین در اخبار حضرت داود - علی نبینا و علیه السلام - آمده است:

«یا داود ابلغ اهل ارضی انی حبیب من احببى و جلیس من جالسنی و مونس لمن آنسنی و صاحب لمن صاحبنی و مختار لمن اختارنی و مطیع لمن اطاعنی، ما احببنی احد اعلم ذلك یقینا من قلبه الا قبلته من نفسی و احیته حیاة لا یتقدّمه احد من خلقی، من طلبنی بالحق وجدنی، و من طلب غیری لم یجدنی فارقضوا یا اهل الارض بما انتم علیه من غرورها و هلموا الی کرامتی و مصاحبتی و مجالستی و مؤانستی و انسوا بی اوانسکم و اسارع الی محبتکم».

«ای داود! برسان به مردم زمین من که من دوست آنم که مرا دوست دارد، و همنشین آنم که با من همنشینی کند، و انس می‌گیرم با آن‌که با من انس گیرد، و یار آنم با آن‌که با من یاری نماید و آن را اختیار می‌کنم که مرا اختیار کند، و آن را اطاعت می‌نمایم که اطاعت من نماید، کسی مرا دوست نداشته است که یقین خاطر او را بدانم الا که از او می‌پذیرم و خود را با او دوست می‌گیرم، و زندگانی به او می‌دهم که پیشی نگرفته باشد بر آن احدی از خلق من، کسی که مرا به راستی طلبد، مرا می‌یابد و آن که غیر مرا طلب نماید، مرا نمی‌تواند یافت. پس ترک کنید ای اهل زمین آن‌چه را از غرور و فریبش که در آن می‌باشید و بشتابید به سوی کرامت و همنشینی و مصاحبت و انس با من و با من انس بگیرید تا با شما انس گیرم و بشتابم به سوی دوستی شما».^۳

۱- این عبارت در آیات زیر آمده است:

البقرة: ۱۱۷ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

هستی بخش آسمان‌ها و زمین اوست! و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها می‌گوید: «موجود باش!» و آن، فوری موجود می‌شود.

آل عمران: ۴۷ قَالَتْ رَبِّ اَنْتَ یَکُونُ لى و لَدَّ و لَمْ یَمَسْسَنِی بَشَرًا قَالَ کَذٰلِکَ اللّٰهُ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ اِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

(مریم) گفت: «پروردگارا! چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالی که انسانی با من تماس نگرفته است؟!» فرمود: «خداوند، این‌گونه هر چه را بخواهد می‌آفریند! هنگامی که چیزی را مقرر دارد (و فرمان هستی آن را صادر کند)، فقط به آن می‌گوید: «موجود باش!» آن نیز فوراً موجود می‌شود.

آل عمران: ۵۹ اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

مثل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است؛ که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد.

الانعام: ۷۳ وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ یَوْمَ یَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ

اوست که آسمان‌ها و زمین را بحق آفرید؛ و آن روز که (به هر چیز) می‌گوید: «موجود باش!» موجود می‌شود.

النحل: ۴۰ اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

وقتی چیزی را اراده می‌کنیم، فقط به آن می‌گوییم: «موجود باش!» بلافاصله موجود می‌شود.

مریم: ۳۵ مَا كَانَ لِلّٰهِ اَنْ یَتَّخِذَ مِنْ و لَدِّ سُبْحٰنَهٗ اِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُولُ لَهُ كُنْ فَیَکُونُ

هرگز برای خدا شایسته نبود که فرزندی اختیار کند! منزه است او! هر گاه چیزی را فرمان دهد، می‌گوید: «موجود باش!» همان دم موجود می‌شود!

یس: ۸۲ اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود!

غافر: ۶۸ فَاِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُولُ لَهُ كُنْ فَیَکُونُ

و هنگامی که کاری را مقرر کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!» بی‌درنگ موجود می‌شود!

۲- عدة الداعی و نجاح الساعی ص ۳۱۰

۳- مسکن الفؤاد عند فقد الأحبة و الأولاد ۱۸ المقدمة

در حدیث دیگری که به این حدیث شبیه است می‌خوانیم:

پیامبر اسلام صلی‌الله‌و‌آله‌وسلم فرمود:

عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَصَبَ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مَلَكًا يُقَالُ لَهُ الدَّاعِي فَإِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَجَبٍ يُنَادِي [نَادِي] ذَلِكَ الْمَلَكُ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْهُ إِلَى الصَّبَاحِ طُوبَى لِلذَّاكِرِينَ طُوبَى لِلطَّائِعِينَ وَ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا جَلِيسٌ مَنْ جَالَسَنِي وَ مُطِيعٌ مَنْ أَطَاعَنِي وَ غَافِرٌ مَنْ اسْتَغْفَرَنِي الشَّهْرُ شَهْرِي وَ الْعَبْدُ عَبْدِي وَ الرَّحْمَةُ رَحْمَتِي فَمَنْ دَعَانِي فِي هَذَا الشَّهْرِ أَحْبَبْتُهُ وَ مَنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَ مَنْ اسْتَهْدَانِي هَدَيْتُهُ وَ جَعَلْتُ هَذَا الشَّهْرَ حَبْلًا بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي فَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِ وَصَلَ إِلَيَّ

خدای متعال در آسمان هفتم فرشته‌ای را قرار داده است که "داعی" گفته می‌شود. هنگامی که ماه رجب آمد، این فرشته در هر شب این ماه تا صبح می‌گوید:

خوشا به حال تسبیح‌کنندگان خدا، خوشا به حال فرمانبرداران خدا. خدای متعال می‌فرماید: همنشین کسی هستم که با من همنشینی کند، فرمانبردار کسی هستم که فرمانبردارم باشد و بخشنده‌ی خواهان بخشایش هستم. ماه، ماه من، بنده بنده من و رحمت، رحمت من است. هر کسی در این ماه من را بخواند او را اجابت می‌کنم و هرکس از من بخواهد به او می‌دهم و هرکس از من هدایت بخواهد او را هدایت می‌کنم. این ماه را رشته‌ای بین خود و بندگام قرار دادم که هرکس آن را بگیرد به من می‌رسد.^۱ امام صادق علیه‌السلام فرمود:

العبودية جوهرة كنهها الربوبية، فما فقد في العبودية وجد في الربوبية، و ما خفي عن الربوبية اصيب في العبودية

بندگی حقیقی جوهره‌ای است که اساس و ذات آن ربوبیت است، پس آن‌چه از مقام عبودیت کم و ناپیدا شد، در مقام ربوبیت پیدا و هویدا گردد. و هر مقداری که از مراتب و صفات ربوبیت مخفی و پوشیده گشت: در مراحل عبودیت جلوه‌گر و آشکار شود.^۲

چند نمونه از قدرت‌هایی که خداوند به اولیائش عطا کرد

۱- حضرت مسیح به اذن الهی پرنده‌ای از گل می‌ساخت و در آن می‌دمید و زنده می‌شد، کور مادرزاد و مبتلایان به پیسی را شفا می‌داد و مردگان را زنده می‌کرد (آل عمران/۴۹)

وَ رَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل (قرار داده، که به آن‌ها می‌گوید): من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برای‌تان آورده‌ام؛ من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلایان به برص [پیسی] را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم؛ و از آن‌چه می‌خورید، و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم؛ مسلماً در این‌ها، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید!

۲- درباره امام رضا علیه‌السلام روایت شده است که شیر روی پرده را به اذن الهی جان داد.

مأمون شخصیت‌های بزرگی را در مجلس وسیعی حاضر ساخت و خود در آن محفل حضور داشت و حضرت رضا علیه‌السلام را در مقابل خود در جایگاه ولایتعهدی که برای او مقرر داشته بود بنشانید، آن‌گاه آن مردک حاجب که نظر داشت و قول داده بود که حضرت را از مقامش فرود آورد خطاب به حضرت شروع به سخن کرد.

(حاجب) گفت: مردم خیلی چیزها از شما حکایت می‌کنند و به قدری در وصف شما تندروی می‌کنند که اگر خود بر آن اطلاع یابید از آن بیزار می‌شوید، و اولین چیزی که باید بگویم نماز استسقاء شما است که دعا کردی و باران

۱- إقبال الأعمال (ط - القديمة) ج ۲ ص ۶۲۸

۲- مصباح الشریعة، ترجمه و شرح عبد الرزاق گیلان ص ۵۹۷ - باب صدم در حقیقت عبودیت

آمد و حال این که بدون دعای شما مرتب و به حسب عادت هر ساله بدون هیچ دعائی باران می بارد و این سنت و عادت آن است، و آن را برای شما معجزه‌های دانسته‌اند، و با این معجزه و علامت ثابت کرده‌اند که تو نظیر نداری و مانند تو احدی در دنیا نیست، در صورتی که این امیرالمؤمنین - که خداوند پایدارش بدارد - مقابل نشود با احدی جز آن که بر او فزونی دارد، و تو را منصب ولایتعهدی داده است و در مقامی قرار داده است که می شناسی و می دانی، پس سزاوار نیست که آن چه به دروغ در باره تو گفته‌اند آن را تجویز کنی و وزیر آن بر امیرالمؤمنین باشد.

حضرت فرمود: من بندگان خدا را از حدیث کردن نعمت‌هایی که خداوند به تفضل مرا داده است مانع نمی شوم، نهایت آن است که من شوق و نشاط و خوشحالی بر اوصاف خود نمی کنم، و اما این که گفتی: صحبت یعنی مأمون مرا بر این منصب استقرار داده است، پس بدان که مرا او محلی نداده مگر آن محلی که پادشاه مصر به یوسف صدیق داد، و تفصیل حال آن دو را تو می دانی (یعنی تو می دانی که پادشاه مصر کافر بود، و یوسف صدیق پیغمبر)،

مردک با شنیدن این مطلب خشمش به جوش آمده گفت: ای پسر موسی! از حد خود قدم فراتر نهاده‌ای و از شأن خود تجاوز نمودی! خداوند برای باران زمانی را تقدیر کرده و آن در وقت معین و مقدر بدون تقدیم و تأخیر می بارد، تو آن را برای خود علامت و معجزه قرار داده‌ای و بدان می بالی و برای خود برتری و قدرت نشان می دهی، گویا که کاری مانند ابراهیم خلیل الرحمن - هنگامی که سر مرغان را به دست گرفت و اعضاء کوبیده آن‌ها را که بر قلّه کوه‌ها بودند خواند، و آن‌ها با شتاب خود را رسانده به سرهای خود ملحق شدند و بال زده و به اذن خدا پرواز نمودند - کرده‌ای، اگر راست می گوئی در آن چه پنداشته‌ای پس زنده کن این دو را و بر من مسلط ساز. (مرادش دو شیر که بر نقش مسند مأمون بود می باشد)، که اگر این کار را انجام دادی آن وقت می توانی آن را معجزه به حساب آوری، زیرا بارانی که عادت به باریدن دارد تو سزاوارتر از دیگران نیستی که به سبب تنها دعای تو باران ریخته باشد، دیگران نیز با تو دعا کردند همان طور که تو دعا می کردی، و اشاره کرد به نقش دو شیری که روبروی هم بر تخت مأمون کشیده بودند،

حضرت در غضب شد و صیحه‌ای بر آن دو صورت زد و فرمود: این فاجر را بدرید و اثری از وی باقی مگذارید.

آن دو نقش به صورت دو شیر زنده درآمدند و بر مرد حمله بردند و او را دریدند و استخوانش را شکسته جویدند و او را تماما خوردند و خونش را لیسیدند، و حاضران همه می نگریستند و متحیر مانده بودند که چه می بینند.

شیران که از کار آن مرد خلاص شدند رو به حضرت رضا علیه السلام کرده گفتند: ای ولی خدا! در روی زمین ما را چه می فرمائی اجازه می دهی که این را - اشاره به مأمون - بدریم و به رفیقش ملحق سازیم؟

مأمون چون این بشنید غش کرده بیهوش بیفتاد.

امام به شیران فرمود: در جای خود باشید.

شیران ایستادند.

بعد فرمود: گلاب بر مأمون بپاشید و او را معطر کنید.

غلامان گلاب آورده و بر روی مأمون پاشیده به هوش آمد.

و باز شیران گفتند: اجازه فرما ما کار او را نیز تمام کنیم و به رفیقش ملحق سازیم.

امام فرمود: نه، خداوند را در باره او تدبیری است که خود انجام خواهد داد.

گفتند: پس ما چه کنیم؟

فرمود: به جای خود باز گردید، و همچنان که بودید بشوید.

آن دو شیر به سوی تخت بازگشته به همان صورت اولیه به صورت شیر بر آن نقش شدند. (به روی پرده بازگشتند)^۱

۳- وقتی ما به حرم امام رضا علیه السلام مشرف می‌شویم، خوب است به این مسئله فکر کنیم که آن حضرت صدای زائران فراوان خود را که درهم پیچیده و به صورت همه‌های نامفهوم درآمده، به‌وضوح می‌شنود. آن حضرت نه تنها صداها و فریادهای ایشان را می‌شنود، بلکه از خواطر و مکنونات قلبی‌شان آگاه است. یا چگونه وقتی کسی در دریای طوفانی غرق شده و در اعماق دریا فریاد «یا اباصالح المهدی عجل الله تعالی فرج الشرف» می‌زند، آن حضرت صدای او را می‌شنود و به فریادش می‌شتابد. حتی اگر هزاران نفر هم‌زمان آن حضرت را صدا بزنند، او می‌شنود و از خواسته‌های‌شان آگاه می‌شود و آن‌ها را برمی‌آورد. این قدرت و علم و ادراک وصف‌ناپذیر از آن اولیای خداست که بنده اویند.^۱

در زیارت‌نامه پیامبر صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم می‌گوییم: «يَسْمَعُونَ كَلَامِي، وَ يَرُدُّونَ عَلَيَّ سَلَامِي - صدای ما را می‌شنوی و پاسخ سلام ما را می‌دهی».^۲ این مضمون در اذن دخول حرم اکثر ائمه آمده است.

تخلیه روح

تعبیری دارد پیغمبر اکرم صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم راجع به دل، این جور دل‌هایی که ما داریم، این دل‌هایی که از اختیار ما بیرون است. بسیار تعبیر عجیبی است! پیغمبر اکرم مثلی ذکر می‌کند، می‌فرماید: مثل دل انسان‌هایی که دل‌شان تربیت نشده است و هنوز با عبادت تمرین پیدا نکرده‌اند، مثل یک پر - مثلاً پر مرغ - است. شما اگر یک پر را در صحرا و بیابان به یک شاخه درخت آویزان کنید، بعد نگاه کنید ببینید این پر کی به یک حالت می‌ایستد، می‌بینید دائماً از این رو به آن رو می‌شود. یک نسیم بسیار کوچک هم بوزد که شما احساس نسیم هم نمی‌کنید، می‌بینید این پر روی این شاخه دارد حرکت می‌کند. می‌گوید مثل قلب بنی‌آدم (که در این‌جا منظور قوه خیال است)، مثل قوه خیال که یک جا نمی‌ایستد، از این شاخه به آن شاخه می‌رود و از اختیار انسان بیرون است، مثل آن پری است که به شاخه‌ای در بیابان آویخته باشد که ثابت نمی‌ماند.

آیا همه‌ی دل‌ها این جور است؟ ابدأً. لا بد خیال می‌کنید دل علی بن ابی طالب هم العیاذ باللّٰه همین جور بود. خیر، این جور نبود. نه تنها علی بن ابی طالب، بلکه شاگردهای کوچک علی بن ابی طالب هم این جور نبودند. آیا اویس قرنی، عمار یاسر و کمیل بن زیاد نخعی این جور بودند؟ ابدأً. و حتی کم‌تر از این‌ها را ما دیده‌ایم، در افرادی که ما در زمان خودمان دیده‌ایم. از این افراد ما زیاد دیده‌ایم که مالک قوه خیال خودشان و مسلط بر قوه خیال خودشان هستند یعنی توانسته‌اند این قدرت را در اثر عبودیت و بندگی خدا پیدا کنند که اگر بخواهند یک ساعت متوالی ذهن را به یک نقطه متمرکز کنند به طوری که در تمام این یک ساعت یک ذره ذهن به هیچ نقطه دیگری توجه پیدا نکند می‌توانند چنین کاری بکنند. این خودش قدرت و تسلط است و در نتیجه نزدیک شدن واقعی به خدای تبارک و تعالی پیدا می‌شود.

چنین چیزی ممکن است. اساساً اهمیت آن‌ها به همین است که بر اندیشه خودشان حاکمند، اندیشه یعنی خیال بر آن‌ها حکومت نمی‌کند.

آیا مراحل دیگری هم هست؟ اگرچه این مراحل از سطح فکر و تصورات ما دور است ولی به صرف این که دور است عذری برای ما نمی‌شود که ما این‌ها را نشناسیم و از این‌ها بی‌خبر بمانیم. بله، مرحله بالاتری هم هست. (باز خیال نکنید این مراحل که می‌گوییم، مال امام یا پیغمبر است. تا برسد به مرحله امام و پیغمبر، خیلی مراحل است.) انسان در نتیجه تقرب به خداوند - و تقرب به خداوند در نتیجه عبودیت و اخلاص و خود را فراموش کردن و تذلل در نزد پروردگار و اطاعت محض در برابر پروردگار - می‌رسد به این مرحله که درعین این که بدنش نیازمند به روح است، روحش از بدنش بی‌نیاز می‌شود، چطور؟ ما الآن، هم روح‌مان نیازمند به بدن‌مان است، هم بدن‌مان نیازمند به روح‌مان. الآن اگر آن روح و قوه حیات ما نباشد این بدن ما زنده نیست؛ اگر هم این بدن ما نباشد این روح ما در این‌جا کاری از او ساخته نیست، نمی‌تواند کاری بکند. اما آیا همه انسان‌ها همین‌جورند؟ هم بدن‌شان نیازمند به روح است و هم روح‌شان نیازمند به بدن؟ یا این که انسان‌هایی در نتیجه تقرب به خدا و عبودیت پروردگار،

۱- آیت الله مصباح یزدی - سیمای سرفرازان جلد اول صفحه ۳۲۳

۲- المزار الکبیر (لابن المشهدی) ص ۵

می‌رسند به این حد که لااقل روح‌شان از بدن‌شان بی‌نیاز می‌شود. چطور بی‌نیاز می‌شود؟ یعنی این قدرت را پیدا می‌کنند که به اصطلاح روح را از این بدن تخلیه کنند (البته در این جا تخلیه به معنی مردن نیست)، یعنی همان استقلال روح را در مقابل بدن حفظ می‌کنند.

در زمان خودمان، هستند چنین اشخاصی که قدرت دارند تخلیه کنند، یعنی روح را از بدن منفک کنند به طوری که خودش را مسلط بر این بدن می‌بیند. بدن خودش را می‌بیند که در اینجا مثلاً مشغول عبادت است و خودش در جای دیگر سیر می‌کند، افق وسیع‌تری را دارد می‌بیند. شیخ شهاب الدین سهروردی، معروف به «شیخ اشراق» عبارتی دارد، می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر آن وقتی که قدرت داشته باشد بر این که روح خودش را از بدنش خلع کند. میرداماد می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌شماریم مگر در آن مرحله‌ای که خلع بدن برایش ملکه شده باشد، یعنی هر وقت که اراده کند بتواند روح خودش را از بدنش مستقل و جدا کند.

برای ما خیلی این حرف‌ها سنگین و زیاد است. چنین چیزهایی را باور نمی‌کنیم؛ حق هم داریم باور نکنیم، برای این که ما خیلی از این مراحل پرت هستیم. ولی از آن بدبینی و باور نکردن‌های خودتان کمی پایین بیایید. ما که نرفته‌ایم، ما که راه عبودیت را همان قدم اولش را هم طی نکرده‌ایم تا ببینیم آیا همین مقدار اثر در عبادت خدا هست؟ ما یک ماه رمضان یک روزه درست نگرفتیم. شما همین یک ماه رمضان را واقعاً تجربه کنید؛ شما همه‌ی کارها را در دنیا تجربه می‌کنید، یک ماه رمضان را تجربه کنید و یک روزه واقعی، همین‌طور که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلم فرموده است و ائمه اطهار دستور داده‌اند بگیرید، یعنی اولاً ظاهر روزه را که ترک کردن مأكولات و مشروبات و یک عده مسائل دیگر است عمل کنیم. این کار را که البته همه ما می‌کنیم. ولی آن روزه‌ای که در حدیث «روزه خاص» تعبیر شده است آن روزه را هم بگیریم؛ یعنی در این یک ماه، تنها دهان ما روزه نگیرد، زبان ما هم روزه بگیرد. در ماه رمضان کوشش کنیم که زبان ما غیبت نکند، دروغ نگوید و لو این دروغ برای مانافع زیادی دارد؛ زبان ما افطار نکند، چون روزه تنها به نخوردن نیست. زبان ما بیهوده و لغو نگوید، جز حرفی که مورد نیاز زندگی دنیای ما یا آخرت ماست حرف دیگری نزند. گوش ما غیبت نشنود، لہو و لعب نشنود، فحش نشنود؛ چشم ما به ناموس مردم خیره نشود؛ دست ما به طرف خیانت دراز نشود؛ قدم ما به طرف خیانت و ظلم نرود. در مقابل، این ماه رمضان را ماه اطعام و دلجویی و محبت و احسان و خدمت قرار بدهیم. امتحان کنیم، یک ماه رمضان کوشش کنیم انسان باشیم، آن وقت شما ببینید بعد از یک ماه، عبادت و عبودیت اثر خودش را می‌بخشد یا نمی‌بخشد؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه شما را عوض می‌کند یا نمی‌کند؛ ببینید بعد از یک ماه همین روزه به شما ربوبیت یعنی خداوندگاری و تسلط و قدرت می‌دهد یا نمی‌دهد. اگر دیدید نداد، آن مراحل بعد را انکار کنید. اما اگر دیدید در این یک ماه این مقدار ربوبیت و خداوندگاری و تصاحب یعنی تسلط بر نفس خودتان، بر غرائز و شهوات خودتان، بر اعضا و جوارح خودتان پیدا می‌کنید پس باور کنید که آن مراحل دیگر هم عملی است.

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می‌کند و از این بیشتر هم به انسان قدرت و توانایی می‌دهد؟ بله، نه تنها رابطه انسان با بدن خود به این جا منتهی می‌شود که روح از بدن مستقل شود و نیاز خودش را از بدن سلب کند، می‌رسد به مرحله‌ای که هر تصرفی که بخواهد، در بدن خودش می‌کند. حتی این قدرت را پیدا می‌کند (می‌دانم بعضی از شما این مطلب را شاید دیر باور می‌کنید) جلو حرکت قلب خودش را یک ساعت بگیرد و نمیرد، قدرت پیدا می‌کند دو ساعت نفس نکشد و نمیرد، قدرت پیدا می‌کند که با همین بدن طی الارض کند؛ بله قدرت پیدا می‌کند. این اثر عبادت است.

آیا از این بالاتر هم هست؟ بله، اگر شما وحشت نمی‌کنید، بالاترش هم هست. آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده‌ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب به ذات اقدس الهی و در اثر نزدیک شدن به کانون لایتنهای هستی می‌تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می‌تواند چوبی را تبدیل به اژدها کند، می‌تواند قرص ماه را دو نیم کند، می‌تواند تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از یمن به فلسطین احضار کند. بله می‌تواند. العبودية جوهرة کنهها الربوبية.^۱

افرادى در همين دنيا به حدى رسیده‌اند که ديگر از قيد بدن در هر شکل آزادند و حتى قدرت خلع بدن پيدا مى‌کنند يعنى مى‌توانند در حالى که زنده هستند اين بدن را مثل یک لباس از خودشان بکنند و دوباره همين بدن را داشته باشند - / اين یک امر عادى است که خيلى اشخاص دارند. چيزى نيست که بگوئيد فقط مقام امامها است. مقام کوچکی است و خيلى مهم نيست، حتى دون شأن امامها است - اين گونه افراد - چون تا حد زيادى مى‌توانند روح را از بدن آزاد کنند - در همين دنيا مى‌توانند لذت‌هاى روحى و معنوى را، اگر نگوئيم در اوج همان حدى که هست ولى قريب به آن حد، احساس کنند، و يا عذاب‌هاى روحى و معنوى را.

جوانى بود خيلى خوب و پاک، و من به او اعتقاد و ايمان داشتم. نمازخواندن‌ها و حالت‌هايش را ديده بودم. گاهى براى من حالات خودش را نقل مى‌کرد. مى‌گفت گاهى در نماز، در مناجات و در سحرها یک حالاتى دست مى‌دهد و گاهى اين حالات قطع مى‌شود. مى‌گفت آن حالت آن قدر لذیذ است و آن قدر جاذبه دارد که اگر چند ثانيه قطع بشود من جهنم را احساس مى‌کنم؛ در صورتى که هميشه از ما قطع شده، هيچ وقت احساس نمى‌کنيم.^۱

آقاى طباطبايى ما نقل مى‌کردند و در جايى نوشته‌اند که استادشان آقاى قاضى که مرد بسيار بزرگواری بوده - البته به ايشان که شاگردش بوده گفته است؛ اين حرف‌ها را به هرکس که نمى‌گوئيد - گفته بود یک وقتى که خودم را در حال خلع بدن ديدم اين بدنم را نگاه کردم، در مقابل خودم بودم، دقت کردم ديدم که یک خال کوچکی اين جا هست. من تا آن وقت اصلاً اين خال را ندیده بودم، يعنى در آينه که نگاه کرده بودم به عمرم متوجه اين خال نشده بودم. در آن حال که خودم را ديدم متوجه وجود چنين خالى - که قدرى کمرنگ بوده - در بدن خودم شدم.^۲

مرحوم علامه طباطبايى در پاسخ اين پرسش که آيا حاج سيد على آقا قاضى طباطبايى، قدرت بر خلع روح از بدن داشتند؟ فرمودند: «خلق روح از بدن براى او کار مهمى نبود».

آيت‌الله جعفر سبحانى نيز مى‌فرمايند: «بنده سرگذشت خلع روح آيت الله ميرزا جواد آقا تهرانى را از خود ايشان شنيدم».^۳

دو حکايت از علامه حسن زاده آملی

واقعه ۵

در صبح دوشنبه ۲۱/ع ۲/سنه ۱۳۸۹ ه ق بعد از نماز صبح در حال توجه نشسته بودم در اين بار واقعه‌اى بسيار شيرين و شگفت روى آورده است که به کلى از بدن طبيعى بى‌خبر بودم، و مى‌بينم که خودم را مانند پرنده‌اى که در هوا پرواز مى‌کند، به فرمان و اراده و همت خودم به هر جا که مى‌خواهم مى‌برم. تقريباً به هيأت انسان نشسته قرار گرفته بودم و رويم به سوى آسمان بود و به اين طرف و آن طرف نگاه مى‌کردم گاهى هم به سوى زمين نظر مى‌کردم، در اثنای سير مى‌بينم که درختى در مسير در پيش روى من است خودم را بالا مى‌کشيدم يا از کنار آن عبور مى‌کردم. اعنى خودم را فرمان مى‌دادم که اين طرف برو، يا آن طرف برو، يا کمى بالاتر يا پايين‌تر بدون اين که با پاييم حرکت کنم بلکه تا اراده من تعلق به طرفى مى‌گرفت بدنم در اختيار اراده‌ام به همان سمت مى‌رفت. وقتى به سوى مشرق نگاه کردم ديدم آفتاب است که از دور از لای درختان پيدااست، و فضا هم بسيار صاف بود، تا از آن حالت بدر آمدم، و خيلى از توجه اين بار لذت بردم.

در اوایل که به توجه مى‌نشستم خيلى دير حالت انتقال دست مى‌داد، و چه بسيار که در حدود یک ساعت و بيشتريه توجه مى‌نشستم و لکن ارتباط و انتقال و خلع حاصل نمى‌شد، و در اين اوان به فضل الهى که به توجه مى‌نشيم زود منتقل مى‌شوم. الحمد لله رب العالمين. پوشيده نماند که هر چه مراقبت قوی‌تر باشد، اثر حال توجه بيشتريه و لذیذتر و اوضاع و احوالی که پيش مى‌آيد صافى‌تر است.

۱- مجموعه آثار شهيد مطهرى ج ۲۷ ص ۷۰۵

۲- مجموعه آثار شهيد مطهرى ج ۲۷ ص ۷۹۱

۳- جعفر سبحانى، اصالت روح از نظر قرآن، مؤسسه تحقيقاتى امام صادق عليه‌السلام، ص ۲۱۳

در سحر شب یکشنبه ۱۲/ج ۱/سنه ۱۳۸۹ ه ق- ۵/۵/۱۳۴۸ ه ش، بعد از ادای نافله شب و نافله و فریضه صبح، در اربعینی که ذکر جلاله «الله» را هر روز بعد از نماز صبح بعددی خاص داشتم، بعد از این ذکر به توجه نشستم که ناگهان جذبه و حالتی دست داد و بدن به طوری به صدا درآمد و می لرزید آن چنان صدایی که مثلاً تراکتور روی سنگ‌های درشت و جاده ناهموار می‌رود، دیدم که جانم از بدنم مفارقت کرد و متصاعد شد ولی در بدنی مثال بدن عالم خواب قرار دارد، تا قدری بالا رفت دیدم در میان خانه‌ای هستم که تیرهای آن همه چوبی و نجاری شده است، ولی من در این خانه مانند پرنده‌ای که در خانه‌ای در بسته گرفتار شده است و به این طرف و آن طرف پرواز می‌کند و راه خروج نمی‌یابد، تخمیناً در مدت یک ربع ساعت گرفتار بودم و به این سو و آن سو می‌شتافتم، دیدم در این خانه زندانی نمی‌توانم بدر بروم، سخنی از گوینده‌ای شنیدم و خود او را ندیدم که به من گفت: این محبوس بودنت بر اثر حرف‌های زیاد و بی‌خود توست، چرا حرف‌ها را نمی‌پایی؟

من در آن حال چندین بار خدای متعال را به پیغمبر خاتم برای نجاتم قسم دادم و به تضرع و زاری افتادم که ناگهان چشمم به طرف شمال خانه افتاد که دیدم دریچه‌ای که یک شخص آدم بتواند بدر رود برویم گشوده شد از آنجا بیرون رفتم، و پس از بدر آمدن چندی به سوی مشرق در طیران بودم و دوباره به جانب قبله رهسپار شدم.

و هنگامی که از آن حبس رهایی یافتم؛ یعنی از خانه بدر آمدم، آن خانه را بسیار بزرگ و مجلل دیدم که در میان باغی بنا شده است و آن باغ را نهایت نبود و آن را درخت‌های گوناگون پر از شکوفه سفید بود که در عمرم چنان منظره‌ای ندیدم. و می‌بینم که به اندازه ارتفاع درخت‌ها در هوا سیر می‌کنم به گونه‌ای که رویم؛ یعنی مقادیم بدنم همه به سوی آسمان است و پشت به سوی زمین، و به اراده و همت و فرمان خود نشیب و فراز دارم، و بسیار خدای متعالی را به پیغمبر خاتم و همه انبیا قسم می‌دادم که کشف حقایقی برایم دست دهد، در همین حال به خود آمدم.

آن محبوس بودن چند دقیقه بسیار در من اثر بد گذاشت به گونه‌ای که بدنم خسته و کوفته شد و سرم و شانه‌هایم همه سخت درد گرفت، و قلبم به شدت می‌زد.^۱

داستان حمّال تبریزی

یک روز که مثل همیشه در کوچه پس کوچه‌های شلوغ بازار مشغول حمل بار بود، برای آن که نفسی تازه کند، بارش را روی زمین می‌گذارد و کمر راست می‌کند. صدایی توجه‌اش را جلب می‌کند؛ می‌بیند بچه‌ای روی پشت بام مشغول بازی است و مادرش مدام بچه را دعوا می‌کند که ورجه وورجه نکن، می‌افتی، در همان لحظه بچه به لبه بام نزدیک می‌شود و ناگافل پایش سر می‌خورد و به پایین پرت می‌شود. مادر جیغی می‌کشد و مردم خیره می‌مانند.

حمال پیر فریاد می‌زند «نگهش دار!».

کودک میان آسمان و زمین معلق می‌ماند، پیرمرد نزدیک می‌شود، به آرامی او را می‌گیرد و به مادرش تحویل می‌دهد. جمعیتی که شاهد این واقعه بودند همه دور او جمع می‌شوند و هر کس ز او سؤالی می‌پرسد: یکی می‌گوید تو امام زمانی، دیگری می‌گوید حضرت خضر است، کسانی هم می‌گویند جادوگری بلد است و سحر کرده.

حمال که دوباره به سختی بارش را بر دوش می‌گذارد، خطاب به همه‌ی کسانی که حاج و واج مانده و هر یک به گونه‌ای واقعه را تفسیر می‌کند، به آرامی و خونسردی می‌گوید: «خیر، من نه امام زمانم، نه حضرت خضر و نه جادوگر، من همان حمالی هستم که پنجاه شصت سال است در این بازار می‌شناسید. من کار خارق‌العاده‌ای نکردم، بلکه ماجرا این است که یک عمر هر چه خدا فرموده بود، من اطاعت کردم، یک‌بار من از خدا خواستم، او اجابت کرد».^۲

۱- هزار و یک کلمه، ج ۵، ص ۲۵۷

۲- حمال تبریزی در شهر تبریز مقبره‌ای دارد که مردم به زیارت او می‌روند. این داستان بسیار مشهور و از بسیاری از علما نقل شده است. البته در بیان داستان تفاوت‌هایی وجود دارد ولی در همه آن‌ها یک چیز مشترک است و آن جمله این مرد بزرگ در باره اطاعت از فرمان خدا است.

به تبریز یکی مرد حامل بود
که از مال دنیا سبک بال بود
یکی روز می رفت بارش به دوش
به سوی خیابان پر جنب و جوش
نظر کرد دیدی به بالای بام
نگون بخت طفلی به بازی مدام
به پایین چنان برده از بام سر
که جلب نظر کرده بر رهگذر
گروهی بگفتند طفل صغیر
که می افتی از بام آخر به زیر
نظاره گرش دیده‌ی خاص و عام
که ناگه نگون گشت کودک ز بام
بزد مرد حامل بانگی که های
بگیرش، گر افتد نخیزد ز جای
چنان طفل ساکن شد اندر هوا
که آهسته بر راه بنهاد پا
بگفتند این مرد جادوگر است
و یا وارث علم پیغمبر است
همه جمع بر گرد حامل پیر
که برگو، به کی گفתי او را بگیر؟
تبسم نمود آن نکو بار بر
بگفتا که ای از خدا بی خبر
همه عمر فرمان او برده‌ام
اطاعت ز احکام او کرده‌ام
هنر نیست از بهر جانان من
به یک دفعه گر بُرد فرمان من
تو کن بندگی خداوند خویش
که او را بود لطف ز اندازه بیش

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

تن آدمی شریف است به جان آدمیت	نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی	چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت	هیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد	که همین سخن بگوید به زبان آدمیت
مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی	که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
اگر این درنده‌خویی ز طبیعتت بمیرد همه	عمر زنده باشی به روان آدمیت
رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند	بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

تویی آن کس که حق گوید نفخت فیه من روحی

الا تا خویشتن بینی نبینی روی جانان را
مقام وحدت است اینجا تو و جانان نمی گنجد
تویی آن کس که حق گوید نفخت فیه من روحی
بسی جای شگفت است این چو نیکو بینی ای انسان

بلی ابر از نظر پنهان کند خورشید تابان را
از آن مگذر که خود بینی، ز خود بگذر ببین آن را
خود ار ناخوانده ای می پرس زان کو خوانده قرآن را
که با آن روح رحمانی، بری فرمان شیطان را

صغیر اصفهانی

دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
بی دلی در همه احوال خدا با او بود
این همه شعبده خویش که می کرد این جا
گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست؟

وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
کو به تأیید نظر حل معما می کرد
و اندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد
گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد